



درس فراج فقه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: مسئله سوم
موضوع جزئی: شرایط مرجع تقلید (شرط هشتم: اجتهاد مطلق)
تاریخ: ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۰
مصادف با: ۳۰ جمادی الأولى ۱۴۳۲
جلسه: ۹۹

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

شرط هشتم: اجتهاد مطلق

شرط هشتم از شروطی که برای مرجعیت ذکر شده، اجتهاد مطلق است. مرحوم سید در عروه یکی از شرایط مرجع تقلید را اجتهاد مطلق ذکر کرده و در ادامه شرایطی که قبل از آن ذکر کرده‌اند این عبارت را بیان فرموده‌اند «و کونه مجتهداً مطلقاً فلا يجوز تقلید المتجزی»^۱.

امام (ره) در تحریر الوسيلة فرموده‌اند «يجب أن يكون المرجع للتقليد عالماً مجتهداً عادلاً ورعاً الى آخر الكلام» در این عبارت قيد اطلاق ذکر نشده اما ظاهر عبارت «مجتهداً» این است که مجتهد مطلق باشد یعنی اگر مجتهد بدون هیچ وصف و قیدی بکار برود این ظهور در مجتهد مطلق دارد، در عرف متشرعه هم همین طور است و معمولاً اگر کسی مجتهد متجزی باشد او را با وصف تجزی همراه می‌کنند لذا ظاهر عبارت ایشان هم این است که در مرجع تقلید اجتهاد مطلق شرط است. البته ایشان در تعلیقه بر عروه در مورد تقلید از متجزی می‌فرماید: «الظاهر جواز تقلیده فیما اجتهد فیہ». حال باید دید آیا واقعاً اجتهاد مطلق یکی از شرایط مرجع تقلید و مفتی هست یا خیر؟ یعنی چنانچه کسی مجتهد متجزی بود تقلید از او جایز نیست حتی در مسائلی که استنباط کرده است؟ در مسائلی که استنباط نکرده، مسئله کاملاً روشن است و جای بحث نیست.

یادآوری:

در اینجا قبل از ورود به بحث از اعتبار شرط اجتهاد مطلق در مرجع تقلید یک یادآوری از مباحث گذشته خواهیم داشت. در مقدمه‌ی بحث اجتهاد و تقلید ما درباره تقسیم اجتهاد به مطلق و متجزی بحث کردیم و مطالبی را در خصوص تجزی در اجتهاد بیان کردیم. مسئله امکان تجزی در اجتهاد و تعریف مجتهد متجزی و بعضی از فروع مربوط به آنها توضیح داده شد. اگر به خاطر داشته باشید ما در مورد تعریف اجتهاد یک اختلافی با مشهور داشتیم، مشهور در مورد تعریف مجتهد اینطور می‌گفتند که مجتهد کسی است که قدرت استنباط احکام شرعیه را داشته باشد حالا اگر قدرت استنباط همه احکام شرعیه را داشته باشد می‌شود مجتهد مطلق و اگر قدرت استنباط بعضی از احکام شرعیه را داشته باشد مجتهد متجزی می‌شود. اما بر طبق تعریف مختار آنچه که در تعریف اجتهاد لازم بود فعلیت استنباط بود، عرض کردیم مجتهد مطلق به کسی می‌گویند

۱. عروه الوثقی، ج ۱، ص ۱۸۹، ج جامعه مدرسین.

که معظم یا اهم مسائل را در معظم ابواب فقهیه استنباط کرده باشد و مجتهد متجزی کسی است که بعضی از مسائل را استنباط کرده باشد یعنی ما بر فعلیت استنباط در تعریف اجتهاد تأکید داشتیم بخلاف مشهور که آنها صرف قدرت استنباط و ملکه استنباط را ملاک قرار می‌دادند. همانجا اشاره شد که مجتهد متجزی در مسائلی که استنباط کرده نمی‌تواند به غیر رجوع بکند یعنی برای اعمال خودش رجوع به مجتهد دیگر در مسائلی که استنباط کرده جایز نیست چون اجتهاد او برای خودش قطعاً حجت است و حق رجوع به غیر ندارد، دلیل آن را هم در آنجا بیان کردیم.

ما در آنجا چند مسئله و چند فرض را بیان کردیم و حکم این فروض و صور هم بیان شد. یک جهت این بود که آیا مجتهد متجزی در مسائلی که استنباط نکرده اما توانایی استنباطش را دارد آیا می‌تواند به مجتهد دیگر رجوع کند یا نه؟ که عرض کردیم حق رجوع به مجتهد دیگر را دارد. مسئله عمده که الآن محل بحث ماست رجوع غیر به مجتهد متجزی است که از آن تعبیر می‌شود به تقلید. ما در آن بحث اجمالاً اشاراتی داشتیم ولی تفصیل آن را موقوف به این بحث کردیم. در بحث مقدماتی ما به صورت اجمالی عرض کردیم که در اینجا چهار صورت قابل تصویر هست و مسئله را می‌توانیم به چهار صورت در نظر بگیریم.

مسئله اول: رجوع غیر به مجتهد مطلق که معظم مسائل را در اکثر ابواب فقه استنباط کرده است.

ما بطور کلی در مسئله تقلید گفتیم این چهار فرض وجود دارد و چون مبنای ما و مبنای مشهور متفاوت بود ما بر طبق هر دو مبنا اجمالاً حکم این صور را بیان کردیم و گفتیم رجوع غیر به مجتهد مطلق که اجتهاد او فعلی شده و اکثر مسائل را استنباط کرده طبق مبنای مشهور در تعریف اجتهاد که ملکه و قدرت استنباط را ملاک قرار می‌دهند، جایز است یعنی حکم مسئله اول طبق مبنای مشهور در تعریف اجتهاد جواز بود. طبق مبنای مختار هم حکم به جواز کردیم چون اصلاً در نظر ما مجتهد مطلق فقط به چنین شخصی اطلاق می‌شود و غیر از این اساساً مجتهد مطلق محسوب نمی‌شود.

مسئله دوم: رجوع غیر به مجتهد مطلق در صورتی که هنوز مسئله‌ای را استنباط نکرده است.

طبق مبنای مشهور و طبق مبنای مختار رجوع غیر به چنین شخصی جایز نیست چون اساساً طبق مبنای مختار چنین شخصی مجتهد محسوب نمی‌شود.

مسئله سوم: رجوع غیر به مجتهد متجزی که بعضی از مسائل را استنباط کرده است.

در اینجا هم طبق مبنای مشهور (البته با وجود اختلافی که در آن وجود دارد) و هم طبق مبنای مختار تقلید جایز است.

مسئله چهارم: رجوع غیر به مجتهد متجزی که هنوز مسئله‌ای را استنباط نکرده است.

بر اساس مبنای مشهور مجتهد متجزی که هنوز استنباط نکرده، تقلید از او جایز نیست و به دلیل آن هم اجمالاً اشاره کردیم و گفتیم مجتهد متجزی که مسئله‌ای را استنباط نکرده اصلاً اطلاق عالم و فقیه و امثال اینها بر او نمی‌شود و در مورد سیره عقلائی هم گفتیم شامل او نمی‌شود چون طبق مبنای مشهور صاحب ملکه عالم بالفعل محسوب نمی‌شود لذا رجوع به او از موارد رجوع جاهل به جاهل است نه به عالم و بر طبق مبنای ما هم «لا یصدق علیه أنه مجتهد».

در هر صورت این اجمالی از مباحثی بود که سابقاً اشاره کردیم ولی تفصیل بحث را به این مقام ارجاع دادیم و الآن به صورت تفصیلی آن را بحث خواهیم کرد.

تنقیح محل نزاع:

صورت مسئله این است که آیا فقط تقلید از مجتهد مطلق جایز است یا می‌توانیم از مجتهد متجزی هم تقلید بکنیم؟ چه بر اساس مبنای مشهور در مورد مجتهد مطلق و چه بر اساس مبنای مختار، صرف نظر از تعریفی که ما برای مجتهد مطلق بیان کردیم یا مشهور برای مجتهد مطلق گفتند می‌خواهیم ببینیم که آیا فقط مجتهد مطلق جایز تقلید است یا مجتهد متجزی هم جواز تقلید دارد؟ آن اختلافی که ما در تعریف اجتهاد داریم در این بحث تأثیری ندارد و نهایتاً در تطبیقات تفاوت‌هایی می‌کند. مشهور این گونه می‌گویند که کسی که قدرت بر استنباط همه مسائل یا معظم مسائل را داشته باشد مجتهد مطلق است اما گفتیم مجتهد مطلق کسی است که معظم مسائل را اجتهاد کرده باشد.

همانطور که بیان کردیم ما فعلیت استنباط را در اطلاق عنوان مجتهد دخیل می‌دانیم چه نسبت به مجتهد مطلق و چه نسبت به مجتهد متجزی. الآن دقیقاً موضوع بحث ما در مورد جواز تقلید از مجتهد متجزی در مسائلی که استنباط کرده، می‌باشد و الا گفتیم تقلید از مجتهد متجزی در مسائلی که استنباط نکرده قطعاً جایز نیست چه بر طبق مبنای مشهور و چه بر طبق مبنای مختار در باب تعریف اجتهاد. پس توجه شود اینکه بحث از شرطیت اجتهاد مطلق در مرجع تقلید می‌کنیم و بحث می‌کنیم آیا مرجع تقلید حتماً باید مجتهد مطلق باشد یا اینکه از مجتهد متجزی هم می‌شود تقلید کرد، این معلوم باشد که بحث از جواز تقلید از مجتهد متجزی دقیقاً مربوط به این فرض است که مجتهدی را در نظر می‌گیریم که بعضی از مسائل فقهی را استنباط کرده است حال چه ملاک در تعریف مجتهد مبنای مشهور باشد و چه مبنای مختار (چون بر طبق هر دو مبنا این فرد مصداق مجتهد متجزی هست). بنابراین می‌خواهیم ببینیم که این مجتهد که بعضی مسائل را استنباط کرده آیا در خصوص این مسائل تقلید از او جایز است یا نه؟

در همه موارد گذشته ما در جستجوی مقتضای ادله لفظیه و سیره عقلائیة بودیم و ابتداءً این ادله را بررسی می‌کردیم، اگر چنانچه نسبت به شروط مورد بحث مانند عدالت، ایمان، رجولیت و حریت اطلاق داشت؛ به دنبال این بودیم که در برابر آن اطلاقات و سیره، مقید و رادعی وجود دارد یا نه؟ اگر مقید یا رادعی یافت می‌شد ما این را مقید اطلاقات لفظیه و رادع سیره عقلائیة قرار می‌دادیم و نهایتاً حکم می‌کردیم به شرطیت آن شرطی که محل بحث بود. در اینجا هم طبق همین روش بحث را دنبال می‌کنیم.

در ابتدا مقتضای ادله جواز تقلید را بررسی می‌کنیم که آیا اینها از حیث شرطیت اجتهاد مطلق، اطلاق دارند یا ندارند؟

مقتضای ادله جواز تقلید:

الف) آیات:

آیه اول: آیه نفر

اولین آیه نفر بود «فلولانفر من کل فرقة طائفة لیتفقوا فی الدین لینذروا قومهم إذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون» البته ما کاری نداریم به اینکه این آیه دلالت بر حجیت فتوا دارد یا ندارد چنانچه اشاره کردیم چون بعضی معتقد بودند که این

آیه فقط دلالت بر حجیت خبر واحد می‌کند و از آن حجیت فتوای مجتهد به دست نمی‌آید ولی در مقابل عده‌ای قائلند که این آیه ضمن اینکه دلالت بر حجیت خبر واحد می‌کند دلالت بر حجیت فتوای مجتهد هم دارد. حالا اگر کسی معتقد بود که این آیه اصلاً شامل فتوا نمی‌شود از زمره‌ی ادله جواز تقلید خارج می‌شود. اما اگر این را جزء ادله جواز تقلید دانستیم و گفتیم شامل فتوای مجتهد هم می‌شود آن وقت این بحث پیش می‌آید که این لعلم یحذرون که متوقف شده بر انذار منذر آیا از حیث منذر اطلاق دارد یا نه؟

ظاهر آیه که می‌فرماید: «لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلم یحذرون» دلالت می‌کند بر وجوب تحذر عند انذار المنذر، اگر این شامل فتوای فقیه هم بشود باید اینطور گفت که یعنی دلالت می‌کند بر وجوب تحذر عند انذار الفقیه. حال این منذر یک وقت تطبیق بر راوی می‌شود و یک وقت تطبیق بر فردی می‌شود که خدمت رسول الله (ص) رسیده و تفقه در دین کرده و می‌خواهد فقه خودش را برای مردم بیان کند. وقتی حلال و حرام خدا را می‌گوید در واقع دارد آنها را انذار می‌کند. پس آیه دلالت می‌کند بر وجوب تحذر عند انذار الفقیه. ظاهر این عبارت این است که این منذر و این فقیه متصف به وصف خاصی نشده است و در هیچ جای آیه نیامده که این منذر باید همه مسائل را بداند و علم داشته باشد. در آیه سخن از این نیست که این منذری که باید از انذار او تحذر حاصل بشود، آیا باید همه مسائل و احکام دین را بداند یا اگر بخشی از احکام و مسائل دینی را دانست و در خصوص همان مسائلی که می‌دانست انذار کرد، دیگر تحذر واجب نیست؟

آیا آیه این را بیان می‌کند؟ ظاهر آیه اطلاق دارد و ظاهر آیه این است که وقتی یک منذری انذار می‌کند و فقیهی حلال و حرام خدا را بیان می‌کند به همان مقداری که بیان می‌کند مردم باید متحذر بشوند. مهم این است که اگر همه مسائل را هم بلد باشد انذار او چگونه است؟ بالاخره او بعضی از مسائل را می‌تواند بیان کند و آیه می‌گوید عند انذار المنذر متحذر بشوید و انذار هم به بیان احکام و حلال و حرام خداست. تأکید آیه روی انذار است، نه بر روی معرفت او و دانسته او و اینکه او چقدر از مسائل دینی و احکام و اعتقادات مثلاً مطلع است. بر فرض اگر کسی از قول یک طبیبی نقل بکند که مثلاً طبیب قاطعانه نقل کرده که این کار این ضرر را دارد، در اینجا عقلاء متحذر نمی‌شوند؟ اگر فرض کنید فردی به تجربه در یک مورد خاصی به چیزی دست پیدا بکند و بعد مردم را انذار بکند ولو اینکه در جهات دیگر و امور دیگر هیچ اطلاعی نداشته باشد، آیا در اینجا لازم نیست مردم متحذر بشوند؟ آنچه که از آیه فهمیده می‌شود این است که این انذار منذر مطلق است و فرقی نمی‌کند این منذر فقیه مطلق باشد یا متجزی باشد، آنچه که از آیه فهمیده می‌شود این است. پس از نظر اطلاق در آیه نفر آنچه که استفاده می‌شود این است که آیه نفر از این جهت اطلاق دارد.

اشکال:

لکن بعضی در اینجا فرموده‌اند: آیه نفر اطلاق ندارد. ایشان می‌گویند وقتی که ما به آیه مراجعه می‌کنیم در آیه آمده است «لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلم یحذرون» سخن از انذار فقیه است و فقیه به کسی اطلاق می‌شود که مجتهد مطلق باشد. کسی که مجتهد متجزی است این «لینذروا» شامل او نمی‌شود، در صدر آیه آمده است «لینذروا فی الدین» چه زمانی به کسی می‌گویند این در دین تفقه کرده؟ تفقه در دین زمانی حاصل می‌شود که به همه احکام و مسائل و حلال و

حرام خداوند تبارک و تعالی احاطه دارد و می‌داند. لذا ایشان معتقد است که خود این آیه نفر دلالت بر حجیت انذار خصوص مجتهد مطلق دارد.

پس آیه فقط مربوط به مجتهد مطلق است و شامل مجتهد متجزی نمی‌شود به قرینه‌ی «لیتفقها فی الدین» چون در مورد مجتهد متجزی گفته نمی‌شود «یتفقہ فی الدین».

پاسخ:

اما به نظر ما این کلام، کلام صحیحی نیست. با توضیحاتی که گفتیم اشکال این کلام روشن می‌شود. اگر ما به معنای فقیه دقت کنیم و با مراجعه به کتب لغت به استعمالات و کاربردهای فقیه در بین مردم و عرف متشرعه توجه بکنیم؛ می‌بینیم این عنوان مجتهد و فقیه هم به مجتهد متجزی و هم به مجتهد مطلق اطلاق می‌شود. درست است که دامنه‌ی تفقه یکی گسترده‌تر از دیگری است ولی آیا کسی که در چند مسئله تفقه کرده، نمی‌شود اطلاق فقیه به او کرد؟ می‌شود اطلاق فقیه کرد چنانچه آیه هم می‌گوید «عند انذار المنذر الفقیه» تحذر پیدا کنید و فرقی نمی‌کند که این فقیه، فقیه مطلق باشد یا فقیه متجزی. لذا به نظر ما از آیه نفر این اطلاق استفاده می‌شود.

تذکر اخلاقی:

«حضرت زهرا (س) نور عالم تکوین و تشریح است»

به مناسبت شهادت حضرت زهرا(س) یک جهتی را در مورد شخصیت ایشان بیان می‌کنیم که ضمن اینکه تکریم و بزرگداشت شخصیت ایشان هست، اما در عین حال برای ما جنبه تذکر هم دارد.

در حدیث قدسی اینگونه بیان شده که: «لولاک لما خلقت الأفلاک و لولا علی لما خلقتک و لولا فاطمة لما خلقتکما»

خداوند تبارک و تعالی خطاب به پیامبر(ص) می‌فرماید: اگر تو نبودى من افلاک را خلق نمی‌کردم و اگر علی نبود تو را خلق نمی‌کردم و اگر فاطمه(س) نبود، نه تو و نه علی را خلق نمی‌کردم.

بحث در این حدیث زیاد واقع شده که آیا اساساً این حدیث از نظر سند درست است یا نه؟ اشکالات سندی نسبت به این

روایت شده است، اما از نظر دلالت مضامینی که در این روایت وجود دارد، همه قابل دفاع و قابل استدلال است. قسمت

اول حدیث که در رابطه با خود پیامبر(ص) است، این در روایات دیگری هم وارد شده است و در جوامع روایی مختلف ذکر

شده و کسانی که در مورد این روایت تأمل دارند بحث‌شان در مورد ذیل روایت می‌باشد. اما به نظر ما این مضمون قابل

دفاع است. اگر بخواهیم به طور خلاصه بیان کنیم می‌توانیم به همان منطقی که این مسئله را در مورد پیامبر(ص) می‌پذیریم،

می‌توانیم به همین منطقی ذیل حدیث را که فرموده «لولا فاطمة لما خلقتکما» را اثبات کنیم. اگر صدر حدیث که «لولاک لما

خلقت الأفلاک» است پذیرفته بشود که مورد پذیرش هست، ذیل حدیث هم که می‌گوید: اگر فاطمه(س) نبود، نه علی(ع) و

نه پیامبر(ص) خلق نمی‌شدند هم کاملاً سخن درستی است. ببینید در اینجا وقتی تعبیر می‌شود «لولاک لما خلقت الأفلاک»

در واقع پیامبر مکرم اسلام غایت خلقت معرفی شده یعنی علت غایی برای خلقت معرفی شده‌اند، حال چطور پیامبر(ص) غایت خلقت معرفی شده و چطور علت غایی خلقت بر شمرده شده است؟ اگر ما گفتیم هدف از خلقت انسان کمال مخصوص انسانی است و اگر انسان خلق شده برای اینکه به کمال و عالیترین کمالات و درجات کمال برسد برای حرکت به آن نقطه‌ی کمالیه نیازمند این است که درجاتی را طی کند تا به درجات عالییه برسد. آخرین درجه کمال انسانی در انسان کامل متجلی شده که آن نقطه بلند و قله‌ای است که انسان برای رسیدن به آن دارد تلاش می‌کند و اگر این قله در زندگی و در هندسه زندگی بشری تعریف نشده بود، اصلاً حرکت به سمت آن کمال معنی نداشت. کجا برویم و چه بکنیم؟ مثلاً وقتی انسان از دامنه کوه بالا می‌رود و قله را می‌بیند، حرکت را به سمت قله تنظیم می‌کند قدم به قدم به سمت آن حرکت می‌کند. حال اگر قله‌ای نباشد و نقطه‌ی هدفی نباشد که اسمش را بتوانیم کمال بگذاریم، این حرکت به چه سمتی و به کجا خواهد بود؟ و آن قله که کمال انسانیت است تجلی در وجود پیامبر(ص) و ائمه معصومین(ع) پیدا کرده است. انسان‌های کامل یعنی چهارده معصوم(علیهم السلام) اینها در عالیترین درجه کمال انسانی و قله‌ی حرکت انسان هستند. اگر حدیث قدسی می‌فرماید «لولاک لما خلقت الأفلک» برای این است که پیامبر(ص) علت غایی خلقت است. در همه خلقت انسان محور است و در بین انسان‌ها هم محور انسان کامل است.

منتهی بعضی مقداری از این بالاتر هم گفته‌اند بعضی از بزرگان و عرفا و حکما معتقدند که انسان کامل نه تنها علت غایی خلقت است بلکه علت فاعلی خلقت هم هست.

ملاصدرا در ذیل این حدیث شریف «بنا اینعت الأئمار» می‌فرماید که ما غیر از نقل از راه عقل و برهان هم برایمان روشن است که پیامبر(ص) و اهل بیت پیامبر(علیهم السلام) در رده‌ی علت فاعلی خلقت هستند نه فقط علت غایی یعنی اینطور نیست که فقط عالم طبیعت به هدف آنها خلق شده باشد بلکه آنها علت تحقق عالم خلقت هم هستند. حال اینکه چطور می‌شود تصویر کرد پیامبر مکرم اسلام علت خلقت عالم طبیعت هم باشد این در جای خودش بیان شده که انوار مقدسه‌ی پیامبر(ص) و اهل بیت(علیهم السلام) در واقع واسطه‌ی ایجاد عالم و واسطه‌ی تکامل موجودات این عالم و جبران نقصهای اختیاری و غیر اختیاری انسان بوده‌اند. پس پیامبر(ص) هم علت فاعلی و هم علت غایی می‌تواند باشد، آن وقت در این مسیر امیرالمؤمنین(ع) را اگر ملاحظه کنیم در طول شخصیت پیامبر(ص) هم در عالم تکوین و هم در عالم تشریح و فاطمه زهرا(سلام الله علیها) هم در عالم تکوین و هم در عالم تشریح نقشهایی که داشته‌اند کاملاً می‌تواند این را اثبات کند که اگر فاطمه نبود و دفاع فاطمه از ولایت حضرت علی(ع) نبود چه مشکلاتی پیش می‌آمد و اگر ولایت و امامت علی(ع) نبود نبوت ابتر بود. استکمال حرکت پیامبر(ص) به ولایت و امامت اهل بیت و امیرالمؤمنین(ع) است و رمز ماندگاری ولایت اهل بیت و امیرالمؤمنین آن دفاعی است که فاطمه زهرا از امیرالمؤمنین(ع) کرده است. پس این «لولا فاطمه لما خلقتکما»

صرف نظر از اینکه این روایت سند معتبری دارد یا نه، مضمون آن یک مضمون قابل دفاع و قابل استدلال است به همان منطقی که در مورد پیامبر(ص) گفته شد. ما روایاتی داریم در مورد حضرت زهرا(س) که اصلاً علت اینکه حضرت فاطمه(س) زهرا نامیده شده این است که عالم خلقت به نور وجود حضرت زهرا(س) روشن شد و با آن نور پاک از تاریکی و ظلمت خارج شد. البته منظور وجود مادی آن شخصیت نیست بلکه این وجود مادی مستظهر است به آن نور وجودی واسعه و به هر حال در واقع منشأ آن یک نور پاک می باشد.

لذا حضرت زهرا(س) هم نور عالم تکوین است و هم نور عالم تشریح، روایات در اینجا زیاد است مثلاً شیخ صدوق(ره) در علل الشرایع از پیامبر(ص) روایتی را نقل می کند که می فرماید: خداوند تبارک و تعالی ما را قبل از خلقت دنیا آفریده، از حضرت سؤال می کنند که شما در آن موقع کجا بودید که می گوئید ما را قبل از خلقت عالم آفریده؟ حضرت(ص) می فرماید که ما در برابر عرش خدا تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید او می کردیم. باز سؤال می کنند به چه صورت؟ می فرمایند: ما به صورت هیاکل و اشباه نور بودیم.

پس به نظر می رسد اینکه گفته می شود اگر فاطمه زهرا(س) نبود، علی و پیامبر هم خلق نمی شدند این یک مطلب قابل دفاعی است و ما اگر بخواهیم در یک جمله کوتاهی حضرت زهرا(س) را معرفی کنیم می گوئیم «**حضرت زهرا(سلام الله علیها) نور عالم تکوین و تشریح هستند**» و وقتی می گوئیم نور عالم تکوین و تشریح هستند این برای ما خیلی معنی دارد و مسئولیت می آورد، در ایام فاطمیه ضمن اینکه عزاداری می کنیم و ضمن اینکه از مظلومیت های حضرت زهرا(س) می گوئیم، باید حواس مان باشد که این شخصیت متعالی و انسان کامل قله ای است که زندگی ما و مسیر حرکت ما باید به سمت رسیدن به آن کمالات باشد که در آن شخصیت بزرگ وجود داشته است.

«والحمد لله رب العالمین»